علی دلبریان در گفت‌وگو با «جوان» از خاطرات تلخ و شیرین جبهه می‌گوید

اعتقادات راسخ از نوجوانی ۱۶ ساله رزمنده‌ای بزرگ می‌ساخت

احمد محمدتبریزی

«علی دلبریان» برادر شهید، جانباز و راوی نام‌آشنای دفاع مقدس، با لهجه شیرین مشهدی از خاطرات بچه‌های جنگ و رفقای شهیدش می‌گوید. لابه‌لای صحبت‌هایش زمانی که یاد کربلای ۴ و شهادت رفقای غواصش می‌افتد، بغض می‌کند. گاهی با گریه حرف‌هایش قطع می‌شود و گاهی با خوشحالی، تکیه کلامش «جان تو بگردم» را تکرار می‌کند. با غرور از جوان‌های دیروز می‌گوید و تأکید می‌کند جوان‌های امروزی که چیزی از رزمنده‌ها کم ندارند. با دلبریان در هفته دفاع مقدس همسفر روزهای رزمندگی‌اش شدیم و از فرمانده شهیدش و دوستان غواصش شنیدیم و ماحصلش را در گفت‌وگوی پیش‌رو آوردیم.

چی شد که علی دلبریان انقلابی شد؟

از زمانی که از مادر متولد شدم و لقمه‌های پاکی که پدر به ما می‌داد و دست ما را می‌گرفت و به مراسم‌های مذهبی می‌برد ما را به سمت و سوی انقلاب سوق داد. ما ظلم‌های در جامعه را می‌دیدیم و ناراحت می‌شدیم. رئیس و رؤسا به مستضعفان ظلم می‌کردند، فاصله طبقاتی بود، مأموران دولت در خیابان به مردم توهین می‌کردند. در همان عالم بچگی به پدرم می‌گفتم این مأمورها نباید چنین برخوردی داشته باشند. از مادرم خاطرات کشف حجاب مادربزرگم را می‌شنیدم و این دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها روی هم تلنبار می‌شد و با اعتقادات مذهبی و ظلم‌ستیزی امام حسین(ع) و عاشورا ترکیب می‌شد و شخصیت من را تشکیل می‌داد. به همین خاطر زمانی که تظاهرات‌های انقلابی شروع شد ما هم به خیابان آمدیم و مرگ بر شاه گفتیم.

فکرش را کرده‌اید که اگر انقلاب نمی‌شد چه کاره می‌شدید؟

من ذاتاً آدم ظلم‌ستیزی هستم. اگر امام خمینی قیام نمی‌کرد در سربازی چند افسر را می‌زدم! پدرم هم همینطور بود و زیر بار زور نمی‌رفت. شاید جمهوری اسلامی برخی را مسلمان کرد ولی من را جمهوری اسلامی مسلمان نکرد بلکه به من میدان داد و خدمتم را وسیع کرد. من را تا مرز اسرائیل برد وگرنه اگر انقلاب نمی‌شد الان باید در کاشمر با آن پاسبان و گروهبان مبارزه می‌کردم.

با همین روحیه در ۱۶ سالگی به جبهه رفتم و با همین روحیه در حال زندگی هستم.

این حضور تا چه اندازه عقلانی بود و تا چه اندازه احساسی؟

ممکن بود برخی اول کار احساسی می‌آمدند ولی با اولین خمپاره تمام احساس‌ها می‌ریخت و اعتقادی می‌شد. آنهایی که احساساتی می‌آمدند خیلی‌هایشان در آموزش می‌بریدند. من خودم بعدها مربی آموزش نظامی شدم و شاهد این مورد بودم. برخی به جبهه می‌آمدند و زمانی که گرمای خوزستان و سرمای کردستان بهشان می‌خورد احساسشان پایین می‌آمد و می‌رفتند. بعضی تا قرارگاه تاکتیکی می‌آمدند و جلوتر نمی‌رفتند. این را من در تمام عملیات‌ها مشاهده می‌کردم. احساسات تا پشت خاکریز جواب نمی‌داد. چیزی که جنگ را جلو می‌برد اعتقادات بود.

به قول معروف جگردارها تا خط مقدم می‌رفتند؟

بله، جگردارها و باغیرت‌ها در خط بودند. اعتقادات را فقط در انگشتر عقیق و محاسن و یقه بسته خلاصه نکنید. اتفاقاً خیلی از آنهایی که مقید به انگشتر عقیق و دُر نجف بودند تا اهواز بیشتر نیامدند. آنهایی که به صاحب نجف اعتقاد داشتند تا آخر آمدند. از همان اقشار که غیرت در وجودش بود پشت خاکریز آمد. کسی که روحیه ظلم‌ستیزی، مردانگی، غیرت، نترسیدن از مرگ را در سایه اعتقادات دینی داشت خودش را پشت خاکریز می‌رساند. این روحیه در هر کسی بود جواب می‌داد.

در آن سن و سال جرئت استفاده از اسلحه را داشتید؟

بله، دستمان بود و آزاد بودیم که استفاده کنیم. گاهی در عملیات مسلم‌بن‌عقیل در سومار غذا به رزمندگان کم می‌رسید و با کلاشینکف کبک می‌زدیم. هیچ‌وقت هم شکار نکردیم و تیرها از کنار کبک‌ها رد می‌شد. (می‌خندد) اعتقادات خیلی ترمز محکمی در زندگی است. پنج تیر بیشتر به کبک‌ها نزده بودم که به فشنگ‌های نونگاه کردم، گفتم اینها حرام می‌شود. گفتم گرسنگی را تحمل می‌کنم ولی مهمات هدر نرود. همه رزمنده‌ها یک تقوای درونی داشتند که باعث پیروزی‌مان شد. اگر اعتقادات را از جبهه و رزمندگان می‌گرفتند جنگ افت می‌کرد و شکست می‌خوردیم. ارتش‌های قوی دنیا در خیلی چیزها مانده‌اند. همین ارتش بعث برای کسانی که از جنگ فرار می‌کردند جوخه اعدام گذاشته بود و باز هم خیلی‌ها فرار می‌کردند. ولی مجروح بسیجی ما از بیمارستان فرار می‌کرد تا به جبهه برود. اعتقادات و وجدان اجازه نمی‌داد رفقایشان را تنها بگذارند. اعتقادات از نوجوانان جبهه رزمنده‌هایی بزرگ می‌ساخت.

روحیه آن زمان جوانان دفاع مقدس را امروز هم مشاهده می‌کنید؟

این روحیه بسیار هست و متأسفم برای تلویزیون که این روحیات را نشان نمی‌دهد. امروز هم از لحاظ کمیت و کیفیت بدون شعار جوانمان از جوانان دهه ۶۰ بیشتر و بهتر هستند.

روی چه معیاری این حرف را می‌زنید؟

من الان مدافعان حرم را می‌بینم که در این وانفسای تهاجم فرهنگی همه به عشق شهادت به سوریه می‌روند و می‌جنگند. قبلاً جوان ما نهایت در خرمشهر می‌جنگید و در خانه خودش بود. ولی الان هواپیمای مدافعان حرم در دمشق می‌نشیند و معلوم نیست می‌تواند برگردد یا نه. در یک کشور و محله دیگر جنگیدن خیلی احساس غربت دارد. خیلی غیرت می‌خواهد. از لحاظ کمیت هم هر جایی که بروم جوان‌ها دورم جمع می‌شوند و می‌گویند ما می‌خواهیم به سوریه برویم و نمی‌گذارند. الان در خیابان راه می‌رویم جوان‌ها می‌گویند می‌خواهیم به سوریه برویم [جانت را بگردم] متأسفانه ما اینها را نشان نمی‌دهیم. جوان‌های خوب این زمانه معجزه هستند. نمادشان محسن حججی است.

مبلغ خوب نداریم یا سراغ اهلش نمی‌رویم؟

باید یاد بدهیم. باید در عرصه روایتگری سراغ رزمندگانی برویم که سراغشان نرفته‌ایم. متأسفانه دنبال کسانی که سروصدا دارند می‌رویم و سراغ گمنام‌ها نمی‌رویم. چقدر فرماندهان تجربیاتشان را به این بچه‌ها منتقل کرده‌اند؟ این همه رهبری می‌فرماید به دانشگاه بروید و دست جوان‌ها را بگیرید، ولی ما چقدر بر سر این جوان‌ها زده‌ایم.

امسال در هفته دفاع مقدس بیشتر روی خاطرات تأکید داریم؛ خاطرات دفاع مقدس چه احساسی را در شما زنده می‌کند؟

فقط عشق دارد. اینکه ضعیف‌الایمان بودم و به معرفت شهدا نرسیدم غصه دارد. [با بغض می‌گوید] غمی روی دلم می‌آورد که دنیا برایم تاریک می‌شود. خیلی حسرت می‌خورم. به آن معرفت نرسیدم و از شهدا جا ماندم. لحظه لحظه‌اش عشق و صفاست. از لحظه‌ای که روی مین رفتم از لحظه جراحت، دردها، آموزش‌ها، غواصی، عملیات، شهادت رفقا همه‌اش عشق است. شهدای ما را خدا انتخاب کرد. جوانی که می‌گوید بگذار تیرباری که رفقایم را می‌زند خاموش کنم یعنی چه؟ یعنی بگذار فدا شوم تا رفقایم حفظ شوند [جان تو بگردم] اگر اینها فرار می‌کردند و از جلوی دشمن می‌گریختند امروز ذلیل می‌شدند. در جنگ تیر به سینه رزمندگان خورد و به پشتشان نخورد. اینها عقبگرد نکردند. شهدای ما قهرمانان ملی هستند. وقتی یک تکه لباس و پلاک می‌آورند مردم چطور هجوم می‌آورند و زیر تابوتشان را می‌گیرند. ببینید چه عشقی به شهدایشان دارند. این همان بزرگی و گذشتن از تعلقات بود که اینها را آنقدر بزرگ کرد. اگر با ترس و لرز می‌رفتند هیچ کسی تحویلشان نمی‌گرفت.

> اعتقادات خیلی ترمز محکمی در زندگی است. پنج تیر بیشتر به کبک‌ها نزده بودم که به فشنگ‌های نونگاه کردم، گفتم اینها حرام می‌شود. گفتم گرسنگی را تحمل می‌کنم ولی مهمات هدر نرود

این صفای بچه‌های جبهه و جنگ از کجا می‌آمد که هشت سال دفاع مقدس را آنقدر خاص کرده است؟

رفتیم جبهه خدا، قیامت، صداقت و عدالت را در رفتار رزمندگان دیدیم و عاشق جبهه شدیم. امروز جوانان ما بیشتر می‌شنوند و کمتر می‌بینند. وقتی فرمانده می‌آمد عقب وانت می‌نشست صداقت را نشان ما می‌داد. هنگامی که لباس‌های ما را می‌شست، عشق را نشانمان می‌داد. زمانی که خودش جلوتر از بقیه حرکت می‌کرد معادباوری را نشانمان می‌داد. وقتی بحث آزادسازی خرمشهر پیش آمد فرمانده می‌گفت برای رضای خدا می‌خواهیم وظیفه‌مان را انجام دهیم، خرمشهر آزاد هم نشد رزمندگان به تکلیفشان عمل کرده‌اند. بعد که خرمشهر آزاد می‌شد و خبرنگاران برای گرفتن مصاحبه می‌آمدند فرماندهان و رزمندگان از جلوی دوربین فرار می‌کردند. گاهی پیش می‌آمد رزمنده فرمانده‌اش را نمی‌شناخت و با فرمانده‌اش تند صحبت می‌کرد و فرمانده با عذرخواهی کردن او را بغل می‌کرد. بعد زمانی که پای سخنرانی فرمانده‌اش می‌نشست و او را می‌شناخت دیوانه فرمانده‌اش می‌شد. رزمندگان اینطوری عاشق جبهه می‌شدند. فرماندهان خودشان جلو می‌رفتند و نیروها اینها را می‌دیدند و یاد می‌گرفتند. در جبهه بیشتر رفتارها آموزنده بود تا گفتارها. امروز فقط حرف می‌زنند. رفتارهای عاشقانه و نوعدوستی قلب نیروها را منقلب و متحول می‌کرد و باعث ماندنشان در جبهه می‌شد.

مجروح شدن چه احساسی برای شما داشت و چه حال و هوایی داشتید؟

من وقتی روی مین رفتم و پایم قطع شد خیلی خوشحال شدم. خاطره شیرینم زمانی است که روی مین رفتم. خیلی خوشحال شدم که خدا من را به عنوان جانباز قبول کرد. الان هم می‌گویم پایم در بهشت است. اگر بشود در ادامه پایم خودم هم بهشت بروم. دعا می‌کنم در همان مسیر کربلای ۴ بروم و از معبر خارج نشوم. خدا کند از معبر عشق به معشوق برسیم.

پس آمادگی جانبازی را داشتید؟

صددرصد. با چشمان باز وارد میدان خطر شدیم. خودم انتخاب کردم وارد گردان تخریب و غواصی شوم. من سابقه کارم بیشتر کارهای فرهنگی بود و وقتی کارگزینی پرسید کجا می‌خواهی بروی؟ گفتم هر کس هر جا نمی‌رود من می‌روم. گفت تخریب می‌روی؟ گفتم بله می‌روم. خودم انتخاب کردم. مثل همین الان که روایتگری را خودم انتخاب کرده‌ام و کسی مجبورم نکرده است.

وقتی نام دفاع مقدس را می‌شنوید نام کدام عملیات یا شهید در ذهنتان می‌آید؟

نام شهید جلیل محدثی‌فر و عملیات کربلای ۴ و ۵ به ذهنم می‌آید. شاید قبل از این دو عملیات، نام عملیات آزادسازی خرمشهر و شهید حسن باقری به ذهنم می‌آمد. همه جنگ یک طرف و دو عملیات کربلای ۴ و ۵ هم یک طرف. به لحاظ خطر، وسعت عملیات، حجم آتش، تعداد شهدا، خطرات، موانع، سختی و تعیین سرنوشت جنگ این دو عملیات یک طرف قرار دارد و تمام جنگ طرف دیگر است. غواص شناور داخل آب زیر پایش هیچی نیست، مهماتش آب خورده و وقتی در آب تیر بخورد کی می‌خواهد او را بگیرد و زخمش را ببندد. لباس غواصی می‌چسبد به بدن و نمی‌شود کاری کرد. ما در گردان غواصی امدادگر نداشتیم و نمی‌شود در آب امدادگری کرد. زمانی هم اگر غواص به ساحل گل‌آلود، پر از سیم خاردار و میدان مین برسد باید با دشمن روی خشکی که زیر پایش سفت است، بجنگد. شرایطی کاملاً نابرابر. عملیات‌های قبلی رزمنده پشت خاکریز زیر پایش خاک بود و اگر مجروح می‌شد امدادگر و آمبولانس می‌آمد. قدرت مانور داشتیم. خیلی از بچه‌ها در آب پرپر شدند. یک تیر به سرشان می‌خورد و زیر آب می‌رفتند.

این غواص‌ها چه در دل داشتند که آنقدر محکم و با اراده بودند؟

عقل ناقص ما به حال و هوای آنان قد نمی‌دهد. قطعاً عنایت‌های ویژه خدا بود. آن شیر پاک و لقمه حلال و عنایت‌های الهی کار خودش را می‌کرد. شهید حججی چه داشت چنین شهادتی برایش رقم خورد؟ چرا رفیق کناری‌اش تیر خورد و شهید شد ولی او با آن همه رگبار تیر نخورد. اسیرشان شد و چنین شهادتی نصیبش شد. وقتی عقبه شهید را نگاه می‌کنیم می‌بینیم خیلی انسان باخدایی بوده است. اردوهای جهادی می‌رفته، عکس‌هایش را می‌بینم در جوانی پیش‌نماز می‌ایستاده، این کارها را می‌کرده است. زحمت کشیده و یک‌شبه به این درجه نرسیده است. گذشتن از تعلقات دنیا، رفاه، گناه و رفاقت با خدا باعث می‌شود خدا تو را قوی کند. من با چشم خودم تفسیر آیه قرآن را در کربلای ۴ دیدم. وقتی می‌فرماید کوه‌ها نابود می‌شود ولی مسلمان راسخ ایستاده. این صحنه را در شب کربلای ۴ در غواص‌ها دیدم. عملیات لو رفته بود و پشت نیزارها آتش تیربار مثل ذرات مذاب می‌آمد و اروند زیر آتش بود. غواص‌ها آماده بودند و زیر آتش می‌رفتند و یک نفر مکث هم نکرد. چی بودند اینها. شرمنده‌تونم بچه‌ها [گریه می‌کند]. اینها همه به برکت رفاقت با خدا و ترک گناه است. وقتی بهای خوبی می‌دهی جنس خوبی هم می‌گیری. خدا مفت چنین چیزی را به کسی نمی‌دهد. چرا این روحیه را به من نداد؟ چون وقتی وانت می‌رسید می‌گفتم بروم جلو بنشینم تا عقب باد و خاک نخورم. چون وقتی کمپوت می‌آوردند می‌گفتم خدا کند کمپوت گیلاس باشد، اما آن بسیجی در فکر این چیزها نبود. کمپوت را می‌دادی اصلاً نگاه نمی‌کرد ببیند چی هست. گاهی کمپوت را کنار می‌گذاشت تا در عملیات شرکت کند. اصلاً حواسش به این چیزها نبود. ولی من اول حواسم به کمپوتم بود بعد خشابم.

شما لحظه شهادت چه شهدایی را دیدید؟

شب عملیات کربلای ۴ غواص‌هایی که روی آب تیر می‌خوردند... نپرسید چون ما را داغان می‌کنید... وقتی ترکش نارنجک به شکم سعیدآبادی خورد و روده‌هایش بیرون ریخت و نارنجک منفجر شد و کف کانال افتاد، ما از روی پیکرهای اینها رد می‌شدیم. وقتی شهید خانی تیر خورد و کف کانال افتاد، وقتی حسن شاد سینه‌اش را به رگبار بستند و به حالت سجده روی کانال افتاد، وقتی بچه‌ها روی مین رفتند... بچه‌های معصومی بودند. کاش برای تشنگی‌شان داد می‌زدند و آب می‌خواستند. کاش اینها در سختی‌ها یک آخ می‌گفتند و در کمبودها می‌نالیدند. کاش اینها برای پتو و جای بهتر از هم سبقت می‌گرفتند. من از اینها آخ نشنیدم. اینها بچه‌های معصوم و گلی بودند. برای همین غصه‌شان را می‌خورم. خیلی ناز بودند. وقتی برخوردهای حسن شاد یادم می‌آید که چقدر مخلص بود... [گریه می‌کند]

از حال و هوای همین بچه‌ها در ماه محرم بگویید؛ اینکه حال و هوای جبهه در ماه محرم چقدر تغییر می‌کرد؟

ظاهر تغییر می‌کرد ولی باطن همان بود. وقتی می‌گویند از ماه رمضان و محرم جبهه بگو، می‌گویم هشت سال رمضان و محرم بود. ولی خب حال و هوای جبهه ویژه می‌شد. سنگرها سیاه‌پوش می‌شد. نوحه‌خوانی و سینه‌زنی بیشتر می‌شد. چقدر ناز بودند اینها [گریه می‌کند] بچه‌ها وقتی قبل محرم می‌رفتند مرخصی پیراهن‌های سیاهشان را با خودشان می‌آوردند. شهید سید هاشم آراسته وقتی نامش را می‌آورم همه بچه‌های خراسان و تخریبچی‌ها او را می‌شناسند. وقتی می‌رفت و برمی‌گشت میان‌دار هیئت در مشهد بود. بچه‌ها یاد گرفته بودند وقتی محرم در جبهه بودند زنجیر، پرچم و شال مشکی‌شان را با خودشان می‌آوردند. هیئت راه می‌انداختیم. گردان‌های دیگر پیش بچه‌های تخریب می‌آمدند. اگر در میدان نبودیم حسینیه را سیاه‌پوش می‌کردیم و گردان‌های دیگر به تخریب می‌آمدند. اگر در غرب بودیم پایگاه شهید شریفی هیئت راه می‌انداختیم و هیئت در محوطه و جاده خاکی می‌آمد و در گردان‌ها راه می‌افتادیم. [جان تو بر گردم] چه هیئت‌هایی. بچه‌ها پاها را لخت می‌کردند، پیراهن سیاه و پیشانی‌بند «یا حسین» را می‌بستند و دَم می‌گرفتند [جان تو بگردم]... چه حال و هوایی می‌شد... خیلی صفا بود... کسی که شب سینه‌زنی می‌کرد دو ساعت قبلش از جزیره مجنون آمده بود. دو ساعت قبلش از خط آمده بود. آن حسین گفتن‌ها و نفس زدن‌ها و لبیک گفتن‌ها آسمانی می‌شد. یکی از آن یا حسین‌ها روی زمین نماند. سید هاشم آراسته، شهید پورحسین و شهید امیرنظری گریه و سینه‌زنی‌هایشان جنس و رنگ دیگری داشت و فرق می‌کرد.

خاطرات جبهه با طنز چه ارتباطی دارد؟ شما بیشتر با خاطرات طنز جبهه شناخته می‌شوید.

گریه و خنده در جبهه با هم قاطی بود و خروجی‌اش عشق بود. گریه و خنده با تمام وجود بود. الان برخی از بچه‌ها می‌گویند شما چطور در اوج خنده می‌گریید و در اوج گریه می‌خندید؟ می‌گویم جبهه همینطور بود. در دعای کمیل بچه‌ها می‌خندیدند. در نماز شب با هم شوخی می‌کردند... [ای قربان آن صفایتان بروم]... طرف نماز شب می‌خواند و گریه می‌کرد و ناگهان کسی از کنارش رد می‌شد و با او شوخی می‌کرد و طرف در نمازش همینطور می‌خندید. بچه‌ها پتوهایشان را طوری درست می‌کردند که کسی متوجه نشود برای نماز شب رفته‌اند. برخی سر و صدا را می‌دیدند می‌گفتند بابا! ما را از خواب بلند کردید، من هم بلند شوم نماز شب بخوانم. شب کربلای ۵ پشت خاکریز که دشمن پاتک کرده بود بچه‌ها دلهره و نگهبانی داشتند یکی صدای نوزاد درمی‌آورد. مجروح پایش قطع شده بود و روی برانکارد با بچه‌ها شوخی می‌کرد. در بیمارستان کنار تختش گفتم مگر درد نداشتی شوخی می‌کردی گفت داشتم ولی می‌خواستم بچه‌ها کمی روحیه بگیرند.

بهترین لحظات روایتگری برایتان مربوط به چه زمانی است؟

بهترین وقت زمانی است که برای جوان منتقد امروزی در کنار اروند حرف می‌زنم. بدترین لحظه روایتگری‌ام برای افراد پرمدعاست. وقتی برای جوانان حرف می‌زنم دست زیر چانه‌شان می‌زنند و گریه می‌کنند. بعداً پیام می‌دهند که زندگی‌ام عوض شد. جوان دلش پاک است. دیدید رهبر چه عشقی به جوانان دارد. هر کسی در مسیر حسین است لبخند می‌زند بر جوان گنهکار. امام حسین(ع) بر حر لبخند زد و باعث توبه‌اش شد.

از کدام شهید خاطره‌ای در ذهنتان نقش بسته است؟

خاطره برادر شهیدم مجید دلبریان در ذهنم می‌آید. بسیجی ۱۵ ساله باصفایی که از ما جلو زد. مادرم تعریف می‌کند آقا مجید وقتی داشت به جبهه می‌رفت سینه می‌زد و نوحه می‌خواند: «رفیقان می‌روند نوبت به نوبت/خدایا نوبتم کی خواهد آمد» چنین جوانانی با چنین روحیاتی به جبهه رفتند. همه خدایی بودند.

دلبریان عکس فرمانده شهیدش جلیل محدثی‌فر را نشانمان می‌دهد

شهید مجید دلبریان

> برادرم مجید، بسیجی ۱۵ ساله باصفایی بود که از ما جلو زد. مادرم تعریف می‌کند آقا مجید وقتی داشت به جبهه می‌رفت سینه می‌زد و نوحه می‌خواند: «رفیقان می‌روند نوبت به نوبت / خدایا نوبتم کی خواهد آمد» چنین جوانانی با چنین روحیاتی به جبهه رفتند. همه خدایی بودند

شهید جلیل محدثی‌فر نفر سمت راست در کنار دیگر همرزمان

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۷۵

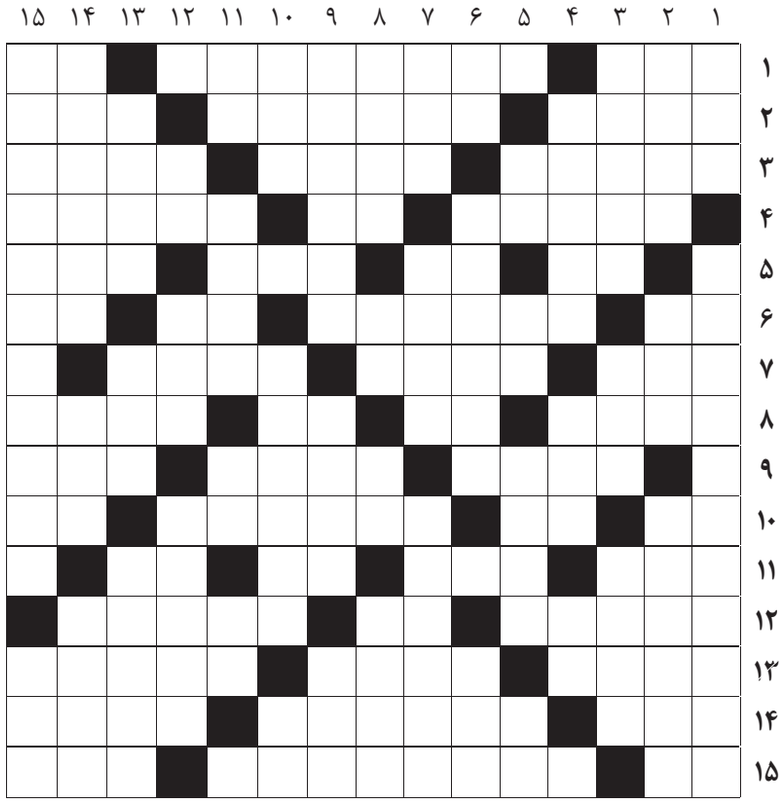

از راست به چپ

■ ۱- شیرینی کرمانشاه- شاخه‌ای از مسیحیت- نقشه فرنگی ■ ۲- آهسته- ملکه روسیه در سده هجدهم- پدر آذری ■ ۳- ماه هفتم از ماه‌های سریانی- بدگو- رودی در عراق ■ ۴- تکه آهن زیر کوبه در- اراده- ریحان ■ ۵- نه ته پیاز نه سر پیاز!- اسم آذری- دستی- دره ■ ۶- حرف دهن کجی- تپه باستانی گیلان- صدمه- خط کش مهندسی ■ ۷- جنبیدن رگ- بستنی لباس- غذای ساده ■ ۸- ضربه‌ای در بدمینتون- آوای رزمی کار- چه کسی- آماجگاه ■ ۹- تیغه ماه- لاشخور- کشور لیما ■ ۱۰- گشوده- فلز سرچشمه- سازمان توسعه صنعتی سازمان ملل- قلعه ■ ۱۱- بخیل- خمیازه- اسم آذری- تنبل و بیکاره ■ ۱۲- دیو شاهنامه- نفس- مقابل همگرا ■ ۱۳- قبه- شماره- نام برادر پیران ویسه ■ ۱۴- رسته و قطار- آبادان امروزی- راه فرار ■ ۱۵- ریشه- سمینار- دوری و فراق

از بالا به پایین

■ ۱- معدن- تیمی قدرتمند در فوتبال کرواسی ■ ۲- شیرینی سوغات تبریز- دارای اخلاق و رفتار غیرصمیمی- انداختن ■ ۳- از گیاهان دارویی- پیش- بازگشت از گناه ■ ۴- تا هنگامی که- آش شلغم- اسم آذری ■ ۵- رمق آخر- ادب نشده- سهل- عمو ■ ۶- حرف پوست‌کنده- از میوه‌های مناطق گرمسیری- خبر ■ ۷- نهنگ- غذایی ایرانی و خوشمزه- مراسمی که برای یادبود کسی یا چیزی برپا می‌شود ■ ۸- باقی‌مانده حساب- یکخودمانی- کجاست؟- دودل ■ ۹- سفال لعابدار رنگی- شیپور بزرگ- میل و هوس ■ ۱۰- بُرنده- دفاع بدون سلاح- سایه ■ ۱۱- ضمیر اشاره- غلاف شمشیر- آب بند- حرف تنفر ■ ۱۲- از نت‌ها- آهک- بی سروپا ■ ۱۳- بها و قیمت- از تقسیمات نظامی- آبشار کوچک ■ ۱۴- پیروی کردن- پارچه یمانی- برادر سلم و تور ■ ۱۵- آسیب‌شناسی- فاصله‌دار

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۴		۱	
۷	۸				۵			۳
		۱			۷		۴	
	۲					۴		
	۱					۸	۶	
			۷	۵				
	۶	۳						
				۸			۹	۱
		۲	۱	۴				

جدول کلمات متقاطع
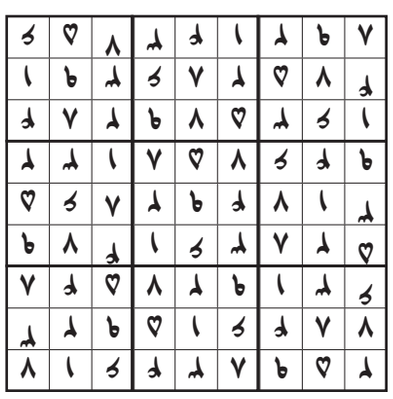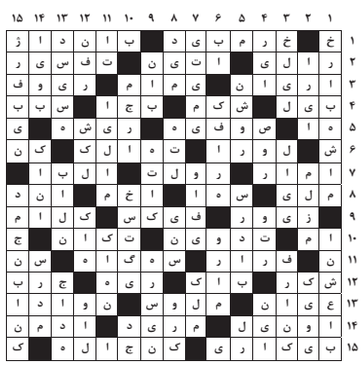
پاسخ جدول شماره ۵۴۷۴